

آثار ادبی

در اشعار متقدم وصف بهار و بائیز زیاد دیده میشود ولی کمتر بوصف تابستان و زمستان پرداخته اند و علتش گوئی آن بوده که در این دو فصل طبیعت کمتر ذوق و احساسات شاعرانه آنانرا تحریک میکرد و ولی در آثار متأخرین کما بیش اشعاری راجع باین دو فصل موجود و ماذیلاً نمونه‌ای از وصف فصول چهارگانه رامی‌آوریم :

وصف بهار

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار
بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار
یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست
یکی چون کلاب تلخ یکی چون بت بهار
زمین از سرشک ابر هوا از نسیم گل
درخت از جمال برک سر که زلاله زار
یکی چون پرند سبز یکی چون عبیر خوش
یکی چون عروس خوب یکی چون رخان یار
تندر و عقیق روی کنلک سپید رخ
گوزن سیاه چشم پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر برند یکی خفته بر حریر
یکی رسته از نهفت یکی جسته از حصار
ز بلبل سرود خوش ز صلصل نوای نغز
ز ساری حدیث خوب ز قمری خروش زار
یکی بر کنار گل یکی در میان بید
یکی زیر شاخ سرو یکی بر سر چنار

هوا خرم از نسیم زمین خرم از لباس

جهان خرم از جمال ملک خرم از شکار

فرخی سیستانی

بسحر گاهان قمری چو در آید بسخن
من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم
یک سوی دشت ز نورسته بنفشه است کبود
رعده مینالد و میبالد از آن ناله گیاه
هر کجا بگذری از لاله خود روی براه
لب هر جوی پر از لاله شد و مرزنگوش
دست در دامن شادی زن در نوبت گل
باده در جام فکن نیست گرت شغل دگر
غم یکی میوه تلخ است از او هیچ مخور
در دل اندیشه مدار از شب آستن از آنک
سوی باغ آی نکارینا لختی بامن
که گل سوری از خنده گشود است دهن
سوی دیگرش سپید است ز بشکفته سمن
ابر میگریدومی خندد از آن گریه چمن
شهمی افروخته بینی ز بر سبز لگن
زین سبب خیمه نگار ابلب جوی بز
در کش از دست غم وانده گیتی دامن
و ربود شغل دگر نیز یکسوی افکن
وان درختی که غم آرد بر از بیخ بکن
کس نداند که چه میزاید از این آستن
محمود خان ملک الشعرا

وصف تابستان

شد چنان باز هوا گرم که در آب روان

سینه بر ریک نهادست چو ماهی سرطان

نیست در سایه اشجار نهان بر تو مهر

آفتابست ز گرما شده در سایه نهان

گردباد از پی آن میجهد از جا که مگر

بای میسوزدش از بسکه زمین شد سوزان

در شفق نیست مه نو که ز بس تابش خور

ماهی بحر فلك گشته ز گرما بریان

چاك زد پيرهن از گرمی خورشید چنار

تا شود در جگر سوخته اش باد وزان

شب که ریزان شده از چرخ کواکب گوئی

اژدهائیست که میریزدش آتش ز دهان

نسائی

در این تموز نه از مهر گشته گرم هوا

بدان طریق که دامن بر آتش افشانند

چنین که سطح زمین شعله خیز شد امروز

بکوهسار نشاید بلند کرد آواز

طریق سیر ندانند وحشی وانسی

بسان پنبه محروق بر زمین آید

ز بحر گرد بر آید اگر شود مرقوم

ظهوری ترشیزی

وصف پائیز

هنگام خزانست و خزانرا بدر اندر

بنموده همه راز دل خویش جهانرا

بر دست حنا بسته نهد پای بهر گام

نرگس ملکی گشت همانا که مر اورا

رزلاغر و پژمرده شد و گونه تبه کرد

هزبرگی از او گونه رخسار نژندیست

آن آمدن ابر گسسته نگر امروز

فرخی سیستانی

المنة لله که این ماه خزانست

ماه شدن و آمدن راه رزانست

از بسکه در این راه رزانگور کشانند
چون قوس قزح برک رزان رنگ برنگند
آن سیب بگردار یکی مردم بیمار
یکنیمه رخس زردود گرنیمه رخس سرخ
آن نار همیدون بز ن حامله ماند
تا بر نرنی بر زمیش بچه نراید
این راه رزایدون چوره گاه کشانست
در قوس قزح خوشه انگور کمانست
کز جمله اعضا وتن اورا دور خانست
این را هیجان دم و آنرا برقانست
راندر شکم حامله مشتی پسرانست
چون زادبچه زادن و خوردنش همانست
منوچهری دامغانی

وصف زمستان

ساقی در این هوای سرد زمستان
سردی ویرا نظاره کن که بمجمهر
شعله آتش جدا نگشته ز آتش
خون بعروق آنچنان فسرده که گوئی
مغز بسته خوان چنان فسرده که گوئی
رحم بخورشید آیدم که در این فصل
بسکه بهم در هوا شدت سرما
دانی این بر در اچه باشد چاره
داروی این درد بر آتش سرداست
ساغر می رامکن دریغ زمستان
همچو بیخ افسرده گشته آتش سوزان
طعنه زند از تری بقطره باران
شاخ بقمرسته است از رگ و شریان
بر بدنش از تگرگ بارد پیکان
تابد هر بامداد با تن عربان
یافته پیوند قطره قطره باران
دانی این درد را چه باشد درمان؟
آتش سردی بگرمی آتش سوزان

قاآنی شیرازی



فصل سرما شد که دیگر دستها افتد ز کار
بوستان کز لاله پوشیدی قبای یک تهی
قطره های خون که باشد رزق طفلان دایه را
نغمه رنگین وتر کز لب برون آید بگوش
همچو ایام خزان و برک ریزان بهار
این زمان از برف در بر کرده رخت پنبه دار
شیر نا گردیده میبندد به پستان چون انار
آشنانا گشته میبندد چو اهل گوشوار

سعیدای اشرف